



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرزوتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ - شماره: ۸۸۶۵۴۳۲۹
توزیع: شرکت ناآوران جهان رسانه ایرسا - تلفن: ۸۸۸۲۳۲۹۰
امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق
چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹، تلفن ۶۶۸۲۳۳۴۶

سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۰۹۰ ■ شماره ۱۶۶ دوره جدید ■ سه‌شنبه ۲۷ مهر ۱۳۸۹ ■ ۱۱ ذیحیده ۱۴۳۱ ■ ۱۹ اکتبر ۲۰۱۰

روزنامه

رازها و نشانه‌ها: معنای زندگی و حادثه معدنچیان شیلی

فلسفه هستی روبه سوی نیستی

محمد ضیمران



آیا اگر این رویداد مثلاً ۳۰۰ سال پیش اتفاق می‌افتاد سرانجامی مشابه یا عاقبتی دیگر برای معدنچیان رقم می‌خورد؟ آیا معدنچانی که در ژرفای زمین اسیر حادثه ریزش سقف معدن شده بودند، در این مدت بیش از هر چیز چند روزی را مقابل این صفحه جادویی نگران و وقتی با تقدیر دست به گریبان است، می‌تواند موضوع را برای خود از منظری فلسفی توجیه کند یا به گونه‌ای واژگون میان مرگ و زندگی حلق‌آویز شده است. یعنی تنها کسانی می‌توانند فلسفه‌دوزی کنند که بیرون ایستاده و از دور حادثه و سرنوشت دیگری را نظاره می‌کنند یا به قول کانت وقتی آدمی در معرض قدرت لایزال امر متعالی خود را حقیر و ناچیز می‌داند، این امکان که راجع به هیبت و هیمنه این حادثه بیندیشد، از او سلب شده است. بی‌تردید معدنچیانسی که در اعماق زمین خود را گرفتار می‌دیدند، زانو زده و عاجزانه نجات خود از فاجعه را در درگاه پروردگار خوش خواستار شدند یا در لحظه‌هایی به ابدیت و فرجام قطعی خود و سایر هم‌قطاران می‌اندیشیدند. اینها و تعداد بی‌شماری از این دست پرسش‌هایی است که در برخورد با چنین فاجعه‌هایی ذهن کنجخوا آدمی را به خود مشغول می‌دارد. بدیهی است که هر کس بر حسب باورهای درونی خویش پاسخی متناسب با آن به ذهنش متبادر می‌شود. آنجا که آدمی مرگ را در یک‌دفعی خود احساس می‌کند بهترین مایه آرامش همانا به ابدیت اندیشیدن است. در اینجاست که می‌توان به تعبیر فلسفی «هستی رو به سوی نیستی» پی برد.

گردون: درحاشیه حمایت از «قهوه تلخ»

آیا منتقد می‌تواند بر طبل خودی و غیر خودی بکوبد

سعید نعمت‌الله



آقای مهران مدیری را می‌شناسیم. چند سال است که ایشان را بر روی لکان مخابران ایجاد و دوست‌داشتنی می‌شناسیم و این دشواری که طرفداران خود را دارد. (منجمله مادر مرحوم که با دیدن کارهای مدیری لبخند روی لبانش نقش می‌بست و خدا می‌داند که در دل چقدر از مهران مدیری بابت شکستن لبخند بر روی لبان مادر بیچارم ممنون بوده و هستم). در هفته گذشته اختصای (تقریباً) هرروزه ستونی به این مجموعه در روزنامه شرق پرسش‌هایی را در من ایجاد کرد وگرنه آرزویم است سریال قهوه تلخ با فروشی بالا روایه‌رو شود تا تلوزیون بداند که رقیب جدی‌ای به نام رسانه‌های تلویزیونی تصویری دارد و اگر می‌خواهد مدیان را بنراز به جای این همه جابه‌جایی‌های هنگی و ساعتی و دقیقه‌ای در رده مدیرانش بر کیفیت مجموعه‌سازی‌هایش بیفزاید... پرسش‌های حقیر این است: این همه صد آفرین برای مجموعه قهوه تلخ از کجا می‌آید؟ از استانداردهای کارگردانی و فیلمنامه‌نویسی و بازیگری است؟ آیا قهوه تلخ همان استاندارد موردنظر دوستان منتقد است؟ نویسنده‌گان این ستون‌ها آیا زیادی بی‌روغن برای مدیری سرخ نمی‌کنند؟ که اگر می‌کنند برای چیست؟ آیا منتقد می‌تواند بر طبل موافق و مخالف بکوبد و پاکیزه بماند؟ (دوست ندارم به دل خود بد بیایم.)

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرزوتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ - شماره: ۸۸۶۵۴۳۲۹
توزیع: شرکت ناآوران جهان رسانه ایرسا - تلفن: ۸۸۸۲۳۲۹۰
امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق
چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹، تلفن ۶۶۸۲۳۳۴۶



سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۰۹۰ ■ شماره ۱۶۶ دوره جدید ■ سه‌شنبه ۲۷ مهر ۱۳۸۹ ■ ۱۱ ذیحیده ۱۴۳۱ ■ ۱۹ اکتبر ۲۰۱۰

آخر

باز تاب: پیرمرد مگر برای نوبل شعر می‌گفتی

متاسفم آقای آدونیس



حال خارج نیست؛ تا خیر دروغ است یا آدونیس دچار زوال عقل شده است. خواندم که آدونیس سال‌هاست چشم به راه دریافت این جایزه است، واپسلا... سعادت خود را سراسر این سال‌ها به چه انتظار بی‌فرجی فروختی پیرمرد! بزرگ باش، بی‌بدیل و بخششند. «جایزه» این پستانک دوره شیرخواری بشیرت واقعاً تو را شادمان می‌کند؟ این همه جایزهٔ متعبر دوروبرت ریخته همه را به تو عطا کرده‌اند، نمی‌بینی، تو شاعری، چه جایزه‌ای مهم‌تر و ابدی‌تر از این؟ من می‌دانم بعضی از این جوایز نوعی «مدال لیاقت» به شمار می‌روند. من هم قبول دارم ولی وقتی تو «خود لیاقت» را داری، چه نیازی به نوبل؟ شعرت را باگو پیرمرد، اعتراض تو به بی‌عدالتی در داوری‌های جهانی درست است، اما این شیوه که شما گفته‌اید نوعی بریدن است در خودسوزی کلمات.

چشم‌انداز: در حاشیه انتقاد به قهوه تلخ

اصل ماجرا چیز دیگری است

علی میرمیرانی



نویسنده را کم می‌خرند ربطی به بحث‌های ادبی یا حساسیت‌های ادب‌دوستانه دوستان ندارد، اگر با خود صادق باشیم این مسائل بیشتر به همان خصلت‌های عجب ما مربوط است. خصلت عجیبی مانند اینکه اصلاً از اینکه کسی زیاده از حد دیده شود، خوش‌مان نمی‌آید. این حد را هم خودمان معین می‌کنیم و معمولاً نتیجه‌اش این می‌شود که هر کس از ما بیشتر دیده شود یا حقش نبوده، یا شانس با او یار بوده، یا مرد رند است... مانند همان باور جمعی ما که می‌گوییم هر کس در کل کائنات پولدار است یا دزد است یا قاچاق‌فروش. از این منظر بر برخورد‌های بخشی از الیت جامعه قابل تحلیل است. اینکه بعضی دوستان خودشان را بر فرض از مهران مدیری باسوادتر، قهیم‌تر، هنردوست‌تر و... می‌دانند چیز بدی نیست. اصلاً شاید حق هم با آنها باشد، آنچه بد است این است که بر فرض ما از اجار‌نشین بودن خودمان ناراضی هستیم و بعد حدس می‌زنیم فلان کس برای فلان کار، فلان قدر فلان گرفته (از فلان آخر مراد پول است) خوب ناراحت می‌شویم، قلم را برمی‌داریم و از صدر تا ذیل کار را زیر سوال می‌بریم. من در عجبم که اغلب این دوستان با این حجم ناراضیاتی هر چ‌را هر قسمتی از کار منتشر می‌شود سریع اقدام به خرید می‌کنند و باز عجب‌تر اینکه چرا کمتر کسی به چند و چون کیفیت کار می‌پردازد. چرا کسی از ریتم کار (که بعضی جاه‌ا دچار عدم یکدستی است) حرفی نمی‌زند. کم‌هز بودن بعضی قسمت‌های این کار کم‌دی را نقد نمی‌کند. به تعدد شخصیت کار (برعکس کاری مانند پاورچین) که نفس مجموعه را خیلی جاها به شرمایه می‌اندازد اشاره نمی‌کند و... یا از بعضی شوخی‌های جاندار سخنی به میان نمی‌آید. بازی خوب انصاری، طراحی صحنه و لباس درخو... و مورد توجه قرار نمی‌گیرد... یافتن چرایی این ماجرا هم بیش از آنکه به دغدغه‌های هنری- رسانه‌ای ما مربوط باشد، از همان خصایص ما عجب می‌شود که می‌پرسد: ما همین.

شد. جک لمون، شرلی مک‌لین و فرد مک‌موری در این فیلم ۱۲۵ دقیقه‌ای درخشان‌ترین بازی‌های خود را ارائه کردند.
■ **هانا و خواهرانش**
فعلاً هیچ لیست نظرسنجی و انتخاب بهترین‌ها در سینمای آمریکا و جهان نیست که دودی آلن یکی از هانا‌های آن را به دست نیاورده باشد. بسیاری معتقدند هانا و خواهرانش اقیانوس آزادی است از دانستن سه خواهر نوشته آنتوان چخوف. هانا و خواهرانش یکی از کامل‌ترین و پیراسته‌ترین فیلم‌های وودی آلن محسوب می‌شود. باربارا هرنی، کری فیشر و دایانا وست نیز برای بازی در این فیلم بارها تحسین شدند و این فیلم دست آخر سه جایزه اسکار به دست آورد.
■ **درخشش ابدی یک ذهن بی‌آلایش**
مایکل گوندری با ساخت این فیلم در سال ۲۰۰۴ یکی از بحث‌برانگیزترین‌های اسکار بود و در سال ۲۰۰۵ جایزه اسکار بهترین فیلمنامه اصلی را به دست آورد و کیت وینسلت هم نامزد بهترین بازیگر زن بود. جول آدمی خجالتی و تا حدی ساده است که با کلمنتاین آشنا می‌شود. بعد از مدتی این دوستی به پایان می‌رسد و کلمنتاین دست به یک عمل پاکسازی حافظه می‌زند.

■ **ژول و جیم**
فرانسوا تروفو با ساخت این فیلم در سال ۱۹۶۲ به عنوان یکی از سنت‌شکن‌ترین‌های سینمای فرانسه در دهه ۶۰ مطرح شد. ژول فرانسوی، جیم آمریکایی و کاترین هسته اصلی این قصه را شکل می‌دهند. همه چیز از نقاشی یک تصویر روی میز یک کافه آغاز می‌شود و یک جیم خواهد میسر را از صاحب کافه بخرد و این تازه آغاز یکی از بهترین رمانتیک‌های سینمای جهان است.
■ **همه آنچه خدا مجاز می‌شمرد**
دگلاس سیرک سال ۱۹۵۵ با ساخت این فیلم در عالم جایزه اسکار بهترین فیلم سال را به دست آورد. آپارت‌مان در سی و سومین مراسم جایزه اسکار موفق به دریافت پنج جایزه هادسون نیز درخشان‌ترین بازی‌اشان را ارائه کردند.



اوایل انقلاب که ما از غرب بریده بودیم و متوجه شرق شده بودیم، ماموران و مسوولان زیادی به طرف چین و ژاپن و کره و... می‌رفتند که قرارداد همکاری ببندند. یادم هست لطیفه‌ای درست کرده بودند که یکی از ریش‌سفیدان، من‌باب احتیاط، به برادران اعزامی به دیار زردپوستان توصیه فرموده بود که «خوب حواستان را جمع کنید و بدانید که با چه کسی قرارداد می‌بندید، اینها همه شکل همان‌د، اگر زیرش بزنند، به هیچ‌وجه نمی‌توانیم پیدایشان کنیم». بیش از ۳۰ سال باید از این لطیفه می‌گذشت تا به ما ثابت شود که توصیه آن ریش‌سفید، خیلی هم بی‌وجه نبوده. بیخود نیست که بزرگان فرموده‌اند آنچه جوان در آینده بیند، پیر در خشت خام بیند. ریش‌سفیدان قوم، تازه در واقعیت، بلکه در لطیفه‌های خود ساخته مردمی، ۳۰ سال پیش چیزی را می‌دیدند که ما تازه امروز داریم می‌بینیم. خیرش را خوانده‌اید که چه اتفاقی افتاد؟ این‌طور که ساید‌ها نداشتند یک گروه فیلمسازی ابتکار عمل به خرج داده‌اند که بروند کره جنوبی و بانو سوسانو را پیدا کنند و بیاورند ایران که در فیلم‌شان هنرنمایی کند. ظاهراً اسم اصلی بانو سوسانو، سرکار خانم «هان‌های جین» است، اما گروه اعزامی اشتباه لی فرموده‌اند و با خانمی به اسم «هان جی‌های» قرارداد بسته‌اند.

کیورچالی: حالا چه فرقی می‌کند؟ اسم‌شان که شبیه است، قیافه‌شان هم که شبیه است. از زیر مقعته هم تا مردم ببینند تشخیص بدهند، فیلم تمام شده رفته بی کارش. من که ندیدم، اما آیا واقعاً اینها با هم تفاوتی دارند؟
مویدی: تفاوت از زمین تا آسمان است. یکیش ماه من است و دیگری ماه آسمان...
میرفتاخ: شما از کجا خبر دارید؟ من که خیرسرم زنده‌ام عکس‌شان را هم که دیدم، فرق‌شان را نفقهیم.
مویدی: می‌خواهی فرقی را به شصمت بیاورم؟
میرفتاخ: بیاورید.
روشن‌ضمیر: این چه حرفی است؟ چه کاری است؟ مهم این است که اخیراً این کره جنوبی‌ها یک اصلاح نژادی صورت داده‌اند و واقعاً میان من و ما... ماه کجا فرمودید؟
مویدی: ماه آسمان.

روشن‌ضمیر: بله، همین ماه آسمان. خیلی هم فرقی نیست. شما از یهانگ را دیدید؟ شما افسانه افسونگر را دیدید؟
میرفتاخ: ای الواع! چنین شما زنده‌اید و بنده مرده. این چیزها را شما کجا می‌بینید؟
روشن‌ضمیر: رفیق‌مان، چهارتا قبر آن طرف‌تر ماهواره گذاشته، شبها می‌رویم پیشش می‌بینیم.
میرفتاخ: مگر ممنوع نیست؟
روشن‌ضمیر: توی عالم شما هم مگر ممنوع نیست؟
میرفتاخ: یعنی واقعاً اینجا هم مثل آنجاست؟
امیرشاهی: بله. یک روز ریز هست، قیف نیست، روز دیگر قیف هست ریز نیست. فعلاً که شبها می‌رویم از همین کره‌ای‌ها نگاه می‌کنیم.
کیورچالی: کره داریم تا کره. یک کره موشک می‌سازد، یک کره دیگر، موشک. آن موشک می‌رود توی چشم امیربالیسم، این یکی می‌رود توی چشم ایل نظر.
مویدی: آن یکی شیر است اندر بادیه/ آن یکی شیر است اندر بادیه/ آن یکی شیر است بادیه/ آن یکی شیر است کادم می‌خورد/ آن یکی که آدم می‌خورد یا آن یکی که آدم می‌خورد؟
کیورچالی: ما که مرده‌ایم و دست‌مان کوتاه و خرما بر نخیل.
مویدی: حالا ما که واقعاً گذشته، ولی این چه طرز اسم‌گذاری است که اینها دارند؟ ظاهراً ثبت احوال آنجا همین سه چهارتا هانا و جی و هی و یو و از این چیزها دارد که به تناسب جایشان را عوض می‌کنند. مثل همین کره شمالی که یکی کیم جونگ ایل است، آن یکی کیم جونگ اون، آن یکی کیم جونگ نام... **روشن‌ضمیر:** اسم بقیه را بلد نیستیم وگرنه آنها هم همین یک اون،ی، یعنی چیزی آخورشان گذاشته‌اند.
میرفتاخ: حالا من یادم نیست که بانو سوسانو کدام یکی بود. شما یادتان هست؟

سکانس آخر

نیکو کریمی جایگزین هدیه‌تهرانی شد
نیکو کریمی جایگزین هدیه تهرانی در فیلم سینمایی «خیابان‌های آرام» به کارگردانی کمال تبریزی شد. فیلمبرداری این فیلم ماکتوب در ارمنستان ادامه دارد و شنیده می‌شود نیکو کریمی اواخر هفته به گروه اضافه می‌شود. پیش از این قرار بود هدیه تهرانی در این فیلم بازی کند که او به دلیل مشکلات مالیات ممنوع‌الخروج است و نتوانسته گروه را همراهی کند. این دومین تغییر بازیگر این فیلم است. پیش از این حسن معجونی نیز جایگزین رضا عطاران شد. محمدرضا فروتن، لیلیا زنگنه و رضا دوندزاد دیگر نقش‌های اصلی این فیلم را بر عهده دارند.

سوسانوی «جومونگ» به ایران می‌آید
گروه سازنده فیلم «شش نفر زیر باران» ساخته «علی عطشانی» در حال مذاکره با بازیگر نقش سوسانو برای بازی در این فیلم هستند و در حال حاضر از او برای بازی در این فیلم دعوت کرده‌اند اما گویا فرد باشدند.

میترا حجار و حمید فرخ‌زاد در تلویزیون
نخستین قسمت سریال «مکشده» به کارگردانی راما فوئیدل که به‌زودی در ایران و افغانستان انجام شده و آخرین مراحل تصویربرداری نیز در کشور اتریش به انجام می‌رسد.

فایده عشق افلاطونی-۴

احمد غلامی

انتوبیوگرافی



قطعاً آشنایی‌ام با افسانه نمی‌تواند در کنار رودخانه و به شیوه گل‌محمد و مارال اتفاق بیفتد. چون معایر با فضای روزنامه‌نگاری است. تازه اسب از کجا گیر بیاوریم و اصلاً مگر خواننده باور می‌کند زنم با آن عینک تهاستکانی و پاهای خپله بتواند در فضای اسطوره‌ای کلیدر برای خودش جایی پیدا کند و من بیچاره‌ام که دریغ از خرسواری؛ اسب که جای خود دارد. اینجاست که خدا را صد هزار مرتبه شکر می‌کنم که به افسانه قول ندادم که به شیوه هوشنگ گلشیری رابطه‌مان را خواهم نوشت چون داستانی از توی آن می‌آمد که جمع کردنش کار حضرت فیل بود. تازه مهم‌ترین حادثه زندگی من و افسانه زمانی بود که دسته‌جمعی با هم رفتیم شمال و تصمیم گرفتیم دور از چشم پدرزن و مادرزن در جنگل ماجراجویی کنیم. پدرخانم یک پزوی ۵۰۴ آلبالویی داشت که آن زمان آنگیم. معمارها سوارش می‌شدند. البته الان ایشان مهندس هستند و ساز بفروش و توصیف او نمی‌توانم به قواعد قصه‌نویسی وفادار بمانم و شخصیت‌اش را در ماجراهای خاطراتم شکل بدهم چون واقعاً تحمل ندارم که نگویم او یک شارلاتان به تمام معناست. همان طور که تا چشم‌اش بهم افتاد و فهمید من اسکل هستم، دخترش را مثل برق به من قالب کرد، هزاران خانه بی‌پنایه به ریش خلق‌الله بست و الان توپ تکانش نمی‌دهد. زود قضاوت نکنید از ثروت او چیزی به من نمی‌ماسد. او حتی جهیزه دخترش را صورت‌برداری کرده که اگر زمانی طلاق دخترش را دادم تمام چیزهایی را که داده تمام و کمال پس بگیرد. بیخچال یک عدد، گاز سه‌شعله یک عدد، قالی باین دو عدد، تلوزیون ۲۴ اینچ پارس یک عدد، قابلمه پنج عدد از کوچک تا بزرگ، قاشق ۲۰ عدد، بشقاب ۱۰ عدد، نمکدان پنج عدد، شرکپاش یک عدد و... واقعاً شرم‌نده چون می‌دانم حوصله‌تان سر می‌رود و شأن آدم‌هایی مثل من و شما نیست که این لیست را ادامه بدهیم. فقط می‌گویم وقتی این لیست تمام شد و من قرار شد به عنوان تحویل‌گیرنده آن را امضا کنم برق از چشم‌مان پرید چون دو عدد عینک زنم هم در لیست بود. وقتی اعتراض کردم که عینک‌ها من بر ربطی ندارد، پدرخانم بر آشفته شد و گفت: «با عینک به کی نگاه می‌کنه؟ واسه کی غذا می‌پزه؟» ترسیدم جلوتر بروم چیزهایی را بگویم که موجب شکسته شدن حریم خصوصی می‌شود. گفتیم: «بله حق با شماست.» البته واقعاً در مورد او اشتباه نکنید. او هم مثل همه آدم‌ها نقاط ضعف و قوت فراوانی دارد و زندگی‌اش دو رویه است مثل خیلی از آدم‌های نسل من و او. قبل از انقلاب و بعد از انقلاب. این آنگهی‌های زیبایی کاشت مو را دیده‌اید. عکس آدمی کپل را می‌اندازند و قبل از عمل و بعد از عملش را نشان می‌دهند. البته پدرخانم من از این دسته آدم‌ها نبود. جزء آدم‌هایی بود که کلاه‌گیس خریدند و گذاشتند روی سرشان تا قبل و بعدشان با هم فرق کند، هر وقت هم حال کردند کلاه‌گیس را بردارند و به عقب برگردند. حالا تصور کنید با چنین پدرزنی بخواهید بروید ماموسل. آن از زن‌تان در تمام رد یا آن عینک تهاستکانی‌اش کتاب فراسوی نیک و بد نیچه را بخواند و پدرزن‌تان عباس قادری بگذارد و همه اهل خانواده، هم زنم، مادر و برادرزتم و مهم‌تر از همه خودش را وادار کند که آواز «پارسل بهار یا هم دسته‌جمعی رفته بودیم زیارت» را با صدای بلند بخوانیم. او معتقد بود در سفر باید عشقی بود و تا می‌شود خوش گذراند، چون سفر است و خاطره و تجربه. وقتی به ایست بازرسی می‌رسیدیم، نوار را عوض می‌کرد و در نابواری فضای کابین ماشین عوض می‌شد و یک نفر با صدای زیر و ملایمی می‌خواند نمی‌نبدی، ببینی شماره آزاد گشته... و وقتی از ایست بازرسی می‌گذشتیم و تا اندازه لازم دور می‌شدیم اوضاع همان بود که بود. ببینید من به کلیدر دولت‌آبادی کاری ندارم. اما می‌دانم فقط خانواده ما می‌تواند سوار ماشین مدل بالا شود و عباس قادری کوش بدهد، زنش نیچه بخواند و پدرزنش از بنایی به مهندسی ارتقا یابد. با عصبانیت گفتیم: «چرا تو ایستگاه ایست بازرسی نوار رو عوض کردی؟» خندید و زد پس کلام و گفت: «بسیار سفر باید تا پخته شود خامی. صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی» و اشاره کرد به صندوق عقب ماشین که یکی دو تا شیشه جاسازی شده بود و هرچه اصرار کرد و می‌کند من لب به آنها نزدم. توی همان سفر شمال دو حادثه مهم در زندگی من روی داد که هرگز حاضر نیستم برای بار دوم به شمال بروم. شب دال‌لگیز رویایی با افسانه رفیقتم تا در نزدیکی سوئیت توی جنگل قدم بزنیم. اولین بار بود که دست زنم را می‌گرفتم؛ آن هم نه برای اینکه دچار احساس رمانتیک شده بودم به دلیل اینکه تاریک بود و افسانه چشم‌هایش هیچ جا را نمی‌دید. برای همین خیلی دور رفیقتم. توی دل تاریک جنگل روی کندی‌ای نشستم و زل زدیم به تاریک. افسانه گفت: «از اینکه پدرم منو به تو ونداخت ناراحتی؟» شوکه شدم، فکر نمی‌کردم او بداند که ازدواج ما با هم بر اثر یک سوءتفاهم بوده. گفتیم: «ته، اصلاً» و این بار دستش را عاشقانه فشار دادم. افسانه گفت: «وقتی منم تو رو دیدم خیلی خوشحال شدم. چون دیدم آدم اسکل هستی، پیش خودم گفتم، این مرد رویاهای منه.» اگرچه از حرفش ناراحت شدم اما در سخنانش صداقت و درستی موج می‌زد. جوگیر شدم و گفتم: «من هم همین طور.» گفت: «واقعاً» نمی‌دانستم چی جوابش را بدهم یک لحظه احساسات بر من غلبه کرد و حرفی زدم که اگر خلاف آن را ادامه می‌دادم، کار بیک پیدا می‌کرد. گفتم: «واقعاً» دستم را فشار داد و من دعا کردم جلوتر از این نرد و این احساسات پاک رمانتیک همین طور تا آخر عمر افلاطونی باقی بماند. چون مایل نبودم در یک شب پرستاره با زنی، حتی اگر آن زن همسرم باشد ولی صورتش پر از جوش باشد و بهایش کوتاه و خپله و دندان‌هایش مثل نوار قلب یکی در میان کوتاه، متوسه به بلند، بلند، متوسط و کوتاه، معاينه کنم. گفتم: «تو به عشق افلاطونی اعتقاد داری؟» گفت: «خود افلاطون هم به این عشق اعتقاد نداشت چون معشوق‌ش من ن زشت بود این رو گفته تا از شرش خلاص بشه».

ادامه دارد